

که کیفیت اولین تشریف آنحضرت صلی الله علیه و آله در وزارت و اموریست خود را نزد ملا عبد الکریم نگاشت
 و ما بعد از بخش چهارم ثبت کردیم پس بنوع مذکور ایامی در طهران و قزوین باطلاع ملا
 عبد الکریم مشغول بخدمت شد از گاه حسب دستور وی برزند رفت و پس از دو ماه
 ملا عبد الکریم ویرا بطهران طلبید و او برعکس در بخش سوم ضمن ترجمه جانش آوردیم از شیخ
 علمای اصحاب معتقد نزد حضرت بشر عظیم در خواص محارم در کلاه آمدن ساهی بود و اسرار حجاب
 غالباً بدخالت او صورت می بست لذا ملا محمد نیز از غالب امور قلمه مطلع شد و تحت
 او امر وی و سبطه ارسال رسال و احوال دلائل نزد مخیر من و مهین گشت و اغلب اصحاب در کائنات
 اجابت که در آئین باقی بودند ملاقات و معاشرت نمود و بنده از حکایات و روایات او چنانچه
 شمه از آن نیز در بخش مذکور گاشتیم چنین است یک زیستان در کار و نه سراسی برین دروازه
 در خدمت جناب آقا میرزا احمد بر بردم و ایشان بجا بابت بیان فارسی و دلائل سبعة مشغول بودند
 و دو نسخه دلائل سبعة مینده دادند که یکی را بمستوفی لهما کت اشتیانی برسانم و یکی را بمیرزا
 سید علی محمد الاشراف و رساندم مستوفی گفت بعد از سه روز بیای تا جواب بگویم چون رفتم
 مراد خلوت طلبید و اظهار تصدیق نموده گفت اگر بخواهم بر رسول الهی مؤمن باشم تا چهارم که بصاحب
 این کتاب هم مؤمن شوم و خواهم بشود کرد آن کتاب نزد ایشان بماند و بنده هم هراری در گرفتن
 کتاب نکردم و آقا میر سید علی مذکور در مجلسی که حضرت کلیم نیز حضور داشتند گفته بود که این ایام
 با بیجا بازی حرکت دارند و تبلیغ مشغولند جوانی پیش من آمد و کتابی بمن داد که اگر مردمان
 ساده لوح آن کتاب بخوانند لابد بانی خواهند شد بادی کلیم بفرستند و هستند که رساننده

کتاب من بودم و ارسال کننده آن میرزا احمد لاجان بود و طلبیدند و فرمودند که باید همین امروز
 مان بگیری و آقا میرزا احمد را بقم و حودت را برزند برسانی که گرفتار خواهد شد چون بنده جنبرا
 با آقا میرزا احمد رسانیدم گفتند اگر کتاب از آن منافق میگذریم و میفرستیم خوب بود بنده گفتم بجز آن
 میروم بگیرم زقم گفتند در حاتم است ایستادم تا با خرقه سنجاب و آداب دانا سلام کردم جواب
 داد گفتم صاحب کتاب کتاب میخواهد گفت میخواهم کاتب پیدا کنم نسخه از او بردارم گفتم صاحبش
 امروز عازم قنات است چاره خردادن کتاب نیست پس کتاب از حبه در آورده و تسلیم بنده
 نمود چون مرخصت کردم جناب آقا میرزا احمد خیلی سرور شد و دعا کرد بعد گفتم یک کار دیگر
 هم باقی است اگر آراهم انجام دهی بسرور تمام از طهران خواهیم رفت و دایم دعای خیر در حق
 خواهیم کرد و آن اینست که ملا حسین خراسانی که در سابق معلم رضایقچان پسر سلیمان خان فشار
 بوده این ایام امور معاش خویش بعبرت میگذارد که کاغذی بسلیمان خان می نویسم که ملا حسین
 بقیه زیستان را نزد او بماند و با او بگذرد و در آن وقت که این ذکر را نمودند ابراهیم بیگ
 خراسانی که جلودار حاجی سلیمان خان شهبه بود در اینجا حاضر بود و ذکر نمود که من منزل سلیمان خان
 میدانم و با من همراهی نمود و مرا بخانه بزرگی که اجتماع و مراد و بسیار در آنجا بود رسانید گفتم
 اینجا است و چون خان از اندرون بدو اینجا آمد بنده کاغذ را با او دادم و گفتم جناب ملا
 عبدلکریم قرظی داده است و در کناری ایستادم و از کثرت اجتماع بر قلمم گشت که اشتباه کردم
 شده و لکن باز برگردم چون بعد از نشستن در مقر خود کاغذ را خواند از خادمان خود پرسید که
 آورنده این کاغذ کجاست دیدم هنگام فرار است نه قرار زقم و واقعه را اینجا آقا میرزا احمد گفتم

گفتند خدا تو را از چندین بلا حفظ کرد باری همان روز مال گرفتیم و جناب قایم‌زاده احمد را به کار
 قم تا آب مسکامی شاه عبدالعظیم رسانیدم و در آنجا بایده و دواع نموده گفت گویا در این عالم
 ما دیگر هدیه گیران نخواهیم دید من گشته خواهم شد و تو بایام خوشی خواهی رسید گاهی مرا یاد
 آور و از حق بطلب که انتقام ما را از قاتلین ما بستاند و آن ملاقات آخر بود انسی
 و سپس ملا محمد گسی در طران و گاهی در زند بود و جمال ابی ابراهیم از عراق عرب به طران مراجعت
 فرمود و بعد از آنکه در سنه ۱۲۶۸ وقوع یافت در نوبه یک در بخش چهارم گماشتیم ملا
 عبدالکریم بشهادت رسید و جمال ابی را تا نیا بفرستادند و ملا محمد
 انجذاب ایمانی و ترقیات روحی بر آن داشت که مدعی داعیه شد و از بر کشیده خویش را
 منظر الهامات آئینه و مطاع و منبع شمرد و تمکک بظفرت و قریحه شعریه خود کرد چه که بدون
 سکون قلم و اعمال رویه بلکه بالبدیهه و لفظه متسلسلا شعر گفته داد معارف و معانی
 میداد و پس از چندین کلام برای مقابله و توضیح همان ابیات را از حفظ میخواند و کلمه نهاد
 دیده میشد و کسی نتوانست آیتان مثل نماید و در بهارش با طراف مخصوصا در نزاع کا
 جمعی با و منجذب گشتند تا چون در عراق بوروه استقرار ابی بغداد مثل توجه با بیان گردید
 ملا محمد نیز قصد آن سو کرده او خود با منضمون نوشت در همدان جناب میرزا محمد علی طبیب زنجانی
 را ملاقات نمودم که در کربلا بجز مبارک رسید و اثر اشتعال نار محبت تپه از جوارش
 نمایان و شکفته و خندان بود و جز ذکر ابی اعتنا با حدی نداشت و در کرمان شاه
 آقا غلامحسین ششتری را مشغول بنابر بها یافتیم و از آنجا با میرزا محمد مازندرانی همراه شدیم

داد بر ایم و ذیاع بغداد و غیبت جمال مبارک را ذکر نمود و گفت میرزا یحیی در بغداد هست ولی
 خبر ابو الفاسق کاشی اهدی اورا نیشناسد و نمی بیند و چون بغداد رسیدیم حضرت کلم
 سر حبر دیدیم الی آخر کلامه که در بخش چهارم ثبت نمودیم و این در آخر شهر ذیحجه ۱۲۷۰ پس از
 شش ماه از هجرت ابی از بغداد بگردستان عثمانی بود و ظاهر گوی در بغداد و گاهای
 در کربلا متوقف و بکنایت آثار بدیهه مشغول شد و میرزا یحیی مدعی بوسی نشان نداد و
 اعمال حقایقه در دستمان یحیی از قبیل سید محمد صفهانی و علی محمد سراج که با هم معاشر بودند
 انصیبار حاصل کرد تا جمال ابی عودت بمراق فرمود و یار و اختیار بد آنسو توجه نمودند و ظاهر
 نیز بغداد در فقه تشریح بحضور حاصل کرد و او خود در بیان احوال آقا قمش در کربلا در فتنه
 بغداد پس از عودت جمال ابی از گردستان چنین آورد که زمین اقمین در آن ایام
 در کربلا بوده اگر اوقات بجزیره من میآمدند و تاریخ بدیع را که بنده از کتاب اسما استخراج
 نموده بودم و با اسما کتیبی نوزده در نوزده مرتب شده بود سواد از بنده گرفته و از آنوقت
 تا جمال که سی و چهار سال است در آخر هر کتابی که می نویسد همان قاعده تاریخ بدیع را مرقوم
 می نمایند و در این ایام چون بعضی از اجابت تاریخ جدید را از سنه دار اسلام می نوشتند از شرق
 امر سوال شد فرمودند ابتدای تاریخ بدیع از سنه ستین و طلوع جمال اعلی است
 اگر چه اول اظهار امر شب پنجم جمادی الاولی سنه ۱۲۶۵ بوده ولی نظر باینکه امر مبارک
 بتاریخ ذی سنه شمس است ابتدای سال را از نوزده که تحویل شمس برج حمل است و از
 داده اند و همان سنه ستین پنجم جمادی مطابق شصت و هشتم نوزده سال اول است

و چون آن سال بوم نوزده شصت و شش نوزده قبل از مبعث اعلی بوده و نوزده اول
 در اول سال دوم واقع شده بنده باین لحاظ نوزده سنه شصت و یک را نوزده
 اول و نوزده سنه شصت دورا نوزده ثانی نامیدم مثلاً نوزده اسال که سنه هزار و سیصد
 و شش هجری است و سال چهل و نهم شمسی از ظهور اعلی است نوزده چهل و ششم نوشته ام
 مقصود آن بود که شبیه نماید و معلوم شود در اوایل خروج جمال مبارک از قله سخن اعظم
 فرموده که تاریخ بر بیع نوشته شود و اخبار بعد یاد نمایند و صورت آن این است اسامی
 ایام هفتگی که بوم اول سبت است و بوم نهم جمعه بوم اجمال بوم اجمال بوم
 الکمال بوم بفضال بوم العدل بوم الاستجمال بوم الاستقلال اسامی مشهور
 و ایام مشهور شهر البها، شهر اجمال شهر کمال شهر لفظه شهر تیز شهر الرحمة شهر
 الکلمات شهر الکمال شهر الاسماء، شهر العزّة شهر المشیة شهر العلم شهر القدره شهر
 القول شهر اسائل شهر اشرف شهر السلطان شهر الملک شهر العلاء و اسامی
 ایام هر شهری نیز همین نوزده است که بوم اول هر شهری بوم البها، و بوم آخر هر
 هر شهری بوم العلاء است سنه شمسی را که سیصد و شصت و پنج بوم و پنج است
 و پنج و دقیقه و کسری است نوزده قیمت فرمودند و هر قسمتی را نوزده روز یکماه قرار
 روز اول سال را که بوم نوزده است بوم البها من شهر البها نامیده شده و شهر العلاء را
 که شهر نوزدهم است شهر اساک (صوم) قرار دادند بوم نوزده را عید صیام و از سر
 کسور هجری و کسری متعلق در بیان معین نشده بود تا آنکه کتاب آه سن در حکایات نازل دان

ایام را با ایام ماه و ایام اعطاء و موسوم فرمودند که بحدود ایام و مشهور محمد و ذکر دیده و امر فرمودند
 که آن ایام را با بنساط و بجهت و ضیافت و تسبیح و تحمید رب مجید و دعانت فخر او ^{حاصل}
 مرضی گذرانند و بعد داخل ایام صیام شوند و این همان بیان حضرت اعلی را ترویج میکند که
 بنقص صحیح بیان میفرماید بوم اول شهر البها، باید متصل بوم آخر شهر العلاء باشد با وجود این یکی ایام
 کور را بعد از ایام صیام و قبل از نوزده گرفته بود و ایام ماه سه سال بی در پی چهار نده شود
 و سال پنجم پنج نده بهین معمول میشود الی ماشاء الله و بوم نوزده همان است که
 حسب تقویم ایرانی شمس برج حمل دارد میشود و بهین نوع تعیین شهر شمسی امیر برج نجوم
 ایران شده و بنوعیکه طلعت اعلی در الواح عبریه بیان میفرماید ایام و مشهور از نوزده
 نیکگذرد یعنی چون یک نوزده سال شمسی از طلوع جمال اعلی گذشت داخل نوزده ما ^{حاصل}
 میشود و در تاریخ آن سال سنه الالف من الواحد الثانی نوشته میشود بعد از آن سنه
 الباء، سنه الاب، سنه الدال، سنه الیاب، سنه الواو، سنه الابد
 سنه الجاد، سنه البها، سنه الحب، سنه البهاج، سنه الجواب، سنه
 الاعد، سنه الوداد، سنه البدی، سنه البهی، سنه الابهی، سنه الواحد
 و چون واحد ثانی با خرسد سنه الالف من الواحد الثالث نوشته میشود
 تا سنه الواحد من الواحد الثالث و بعد از آن بهین منوال در واحد رابع تا واحد
 تاسع عشر و بعد آن داخل کتشی ثانی میشود و مرقوم میشود سنه الالف من الواحد
 الاول من کتشی الثانی بهین پنج الی ماشاء الله و مقصودشان این بود که واحدیت

مالک ایجاد در کلبه‌ی حقی در اعداد شهر و سنین مشاهده شود لذا این ترتیب اجرا
 نمودند و نیز عبارت خود ذیل است چون مره ثانیه صور آبی دیده شد از طرفی اهل
 بیان که مرده و پزیزه بودند حیات تازه یافتند و بیدار شدند و از جمله احبابی که
 در کربلا ساکن بودند همه بیدار شدند بنده هم خواستم بروم سید محمد مانع شد لذا
 عرضیه مع غزلی تقدیم کردم و بواسطه جناب حاجی سید جواد فرستادم چون از ^{بغداد}
 مراجعت نمود دستخط مبارک رسید ابتدا هو الله کان بکلبه علیما و دونه مسطره
 معلوم گشت و دونه ملکوتیه در ارض جبروت مسموع شد له احمد علی ما ارضان الح
 سما حبه الخ انتی و ما شرح شدت انضجار و تاثرش از اعمال دوستان مذکور
 بیزرایی و قصد انحرار و ارتفاع دعوی دهم شمه از اشعار ادعایش را در بخش پنجم آوردم
 و از جمله ابیات که خطاب بآبا ابوزراب شتهاروی گفت این بیت است ای آبا
 خاک تن ای بوزراب آن بنامی را که دیدی شد خراب و در جمله خطابش بآبا
 محمد فاضل قائمی این بیت سرود ای محمد سوی ما معراج کن ترک هر آئین بر
 مناجح کن و حتی در جمله خطابات بجمال ابی این بیت گفت ای بهایت بر بها
 حتی دلیل خیزد جان اندر ره ما کن سبیل و بیزرایی چنانکه در بخش مذکور مشروح
 آوردم حکم بکفر بلکه قتل امثال وی از مدعیان داد ولی جمال ابی بسر حفظ توی خود
 نگهداری کرده امر با قایت در کربلا و معاشرت و مسالمت پائید محمد صفهانی داد داد
 سید ابیحیری شمر دوانان شکایت بغداد نوشتند لاجرم عازم بغداد شده از مخفر

ابی اجازت سفر بایران خواست اجازت فرمودند و دستور چنین دادند که منتفت باش نفس از
 زبان تو حرفی نگیرند که هم از برای تو و هم از برای امرتبه مضر باشد لاجرم ببال ۱۲۷۲ در بلاد
 ایران سفر نمود و جمعی از بابیان را مانند میرزا محمد وزیر مازندرانی و میرزا موسی قمی و برادرش
 حاجی محمد رضا خاقت کرده که پی بمقام عظمت ابی برده و براتندگرا سفند و در بنفتم و پنجم سال
 بغداد دعوت کرده بماند و انوار التیه را بعین مشهور نگریسته حاش در گون گشت مجاز
 طویل خویش بریده در بسوا را جاروب کرده با اشک چشم آب پاشی نمود و توبه و انابه اظهار
 داشته عمده و عبارات به جله انداخت و خود اشک شکر کرده لباسی جدید در بر نمود و جمال
 ابی ویرا امر بسفر و ایران مخصوصا قرظین فرمودند و قریب یکسال سفر کرده عظمت التیه را
 بسبع مجاز رساند و همه را با اتفاق و اتحاد خوانده و ببال ۱۲۷۵ عودت نموده چندی
 بماند حسب الامر تدریس و تعلیم فارسی بنویسندگان احباب پرداخت و روز بروز شدت
 اشراق و لمعان ابی را نگریسته بر خضوع و انجذاب و سکون بنفوذ آنگاه بارها امور سفر
 در ایران شد و پی در پی تبلیغ نموده احساسات روحانیه اشرا منتشر ساخت و ببال ۱۲۷۸
 عودت کرده در جوار ابی بماند و چون بنای مهاجرت از بغداد شد مقرر گردید که بر جای
 بماند ولی طاقت نیآورده چنانکه در بخش چهارم آوردم از پی روان شد و در یکی از منازل
 بمو کب ابی پیوست و او خود چنین نوشت چون بجزیره از مهاجرت مبارک گذشت از
 حرم پیغام رسید که تعضیل مهاجرت مبارک را در یک جزیره مشغولی بنویسیم تا بطهران برساند
 و از آن نوشتیم و با قایم میرزا احمدی سپردم و در نو و دهم از مهاجرت در بغداد شرت یافت

که باین کرکوک و موصل اگر هجوم آورده قافله مبارک را عذرت نمودند اگر چه بر عاقل مبد نیست
 که کذب است ولی بنده را اضطرابی مستولی شد که بی اختیار بزخاستم و عازم راه شدم
 باین نیت که اگر صدق است زندگی بکار نیاید در اینار جان سعی بیخ نمایم و اگر کذب است
 مطمئن برگردم و دلفرد بگیرم باینده همراه شدن یکی آقا احمد طایری و یکی آقا حسین ملازم
 جناب حاجی کمال الدین نراقی همه جا با هم بودیم و اخبار سلامتی مبارک را می شنیدیم تا
 روز چهاردهم محرم ۱۲۸۰ در منزل از دیار بکر گشته بار و وی مبارک رسیدیم که در راه
 کوهی که نوبستان و نهر روان و اشته خجام مرتفع گردند آقا محمد حسن از حرم بیرون آمد
 سواد مشنوی را و ادم الی آخر کلامه که نیز در بخش چهارم ثبت شد و شتمه از مشنوی مذکور
 نیز نگاشته گشت و از منزل مذکور در سوک اقدس ای ای تا اسلامبول رفت و در راه
 مبارک بود تا آنگاه که بنامی حرکت بادر نه شد و بر امر خص نموده ببنگاد و ایران فرستاد
 و در ۱۲ شوال سال ۱۲۸۰ مذکور ببنگاد وارد شد و پس از طاقات اجناب عراق و دوات
 اخبار و پیاپی سمت ایران در بسیار گردید و مسافرت طویل خصوصاً در خراسان و آذربایجان
 در حالیکه طلا و دولتیان تجتس و در صد اخذ و ققتش بودند نموده ببنگاد برگشت و
 در سال ۱۲۸۳ وارد بنگاد شد و از طریق موصل و حلب بادر نه رفت و از خود چنین نگاشته
 در تاریخ اواخر سال ۱۲۸۲ در طهران اول جنریکه از جمال ایبوی در مرض مقصود یا فتم در کوه
 جناب نیز اعراض سید محمد فصل و نفاق او و نیز اشاراتی در خصوص دیگران الی آخر کلامه
 که نیز در بخش چهارم ثبت کردیم و نیز چنین نوشت که میرزا جعفر را که از ارض مقصود مسافر طلا

و بشر بطور بیع فرستادند در نایمن ملاقات کردم و اول بشارتی که بمن دادند آنکه تو را
 نبیل اعظم فرمودند و سبب آن اشعاری بود که در بشردیه انشا کردم از آنجمله این است
 بهایم سگ خویش خوانده سه بار از آنم بود بر جهان افتخار سگم لیک از بهر اعداء او
 ولی بهر احباب طیبی نثار که از من بیونید سنگ بهاء بگرزند خرم چه خرم بهار نیرالان
 بنوی فرمودند ما من نفس تواضع لله الا وقد رفعه الله و ما من نفس تكبر الا وقد وضعه الله
 و نیز نوشت که چون اردستان وارد شدم در بیت جناب میرزا فتحعلی که نفیسمولی العالم
 بفتح اعظم مقرب شدند وارد شده و با جناب میر ملاقات نمودم و الواح مبارک که به افتخار
 بنده بود دادند و بخت حضرت عظیم در اول اینکلمه مبارکه بود یا نبیل الاعظم اسمع
 ما نادیك مالك القدم الخ و در لوح دیگر مفصل یکی در حج بیت مبعث حضرت اعلی
 و دیگری در حج بیت جمال ابهی در مدینه تبه و امر رحمانی بود که بنده با و اب نزل در آن
 الواح من قبل الرحمن اول بیت فطمة اولی راجع نمایم و بعد از آن متوجه بیت اعظم شوم
 و امر بود که در هر مجلس از محاسن اجابت تبه اول مرتبه که آن الواح تلاوت میشود در مجلس
 عید گرفته و دوستان عید کنند الخ و در سال ۱۲۸۳ با درنه وارد شده و در حوازا
 اقامت نمود تا اواخر ایام اشراق انوار مبارکه که از ادرنه بزیست و او خود در میان دو
 آخرین ایام خود در ادرنه چنین نگاشت در اواخر ایام ادرنه حضرت کلیم بختبیل اذن
 با اتفاق جمعی از احباب عازم قنایر اوزون جویه که دار التجاره بودند پس از خریدی
 احباب همراشان مرحبت کردند و ایشان نیامدند گفتند که چندی هم در حوازا

بسمت نود

سیاحت نموده مرحبت خواهند کرد لکن مدت چهار ماه طول کشید و خبری از ایشان
 نرسید من بنظم ثنونی تاریخ مشغول بودم و شهر رمضان بود چون حال را چنین دیدم
 از محضر اقدس ابی اجازه برای رفتن و ارجاع ایشان گرفتم پس نیای سیاحت در آن
 دیار گذارستم و در تقصص و جستجوی از ایشان برآمدم و همبیکه با سگله گلی بولی رسیدم در
 آنجا در عالم خواب دیدم که ایشان در ازبکستان پس بد آنجا رفتم و از ایشان تقصص کردم و در
 شخصی برایم ذکر کرد که قرآنی در دست پیری بود پشیمان شدم که چرا نخریدم و بعد از
 چند بکه آن پیر را یافتم و قرآن را طلبیدم گفت آن از آن درویش سیاحی بود از من
 گرفت و بایدین رفت پس من دانستم که آن پیر میر محمد شیرازی و استیاح حضرت کلیم
 اند و میر محمد را در همان روز یافتم و تقصص اجازه ابی و حرکت را برای وی گفتم گفت
 بمن قسم داده اند که کسی نگویم لذا اگر ایشان را دیدید از قول من چیزی نگویند و حال
 و محلش را بدست آوردم و بارگاه این بایدین رفتم و ایشان را پیدا کردم و لوح مبارک را
 با ایشان دادم چون تلاوت نمودند فرمودند معلوم میشود باز ایام سختی در جلوه است لهذا
 در وقت بلا دست دارم در حضور مبارک بشم و کان خرازی در آنجا داشته بهم
 زنده فرمودند میر محمد ذکر نمود مصححت نیت بیکار باشید لهذا مشغول شدم و در آن
 مدتی که در آنجا تشریف داشتند ایرانیان و ترکان چنان با خلاقان منجذب گشته
 که هنگام وداع بگریستند از آنجا در حدیثشان باز میر آمده سوار کشتی بخار شدیم و در
 دریای شندیم که جمعی از اجابت در مصر گرفته اند حضرت کلیم فرمودند این اول مرجع

دریای بلا است در بحبوه رستان و برف دارد از آنه شدیم ادره را منتخب دیدیم
 و نیز شرح سفر خود را از ادره بمصر که در نیمه عید رضوان و چهارم محرم سال ۱۲۸۵ واقع شد
 چنین نوشت جمال مبارک فرمودند که بمصر و یک مثنوی در قصه حبیب امیر و ظلم میرزا
 حسنین قونول ایران در مصر و تفصیل حال هفت نفر اسرای سودان بنویس و اگر
 ممکن شود بجزا خوش نوشته بخند بفرسان که شاید بمظلومان از ظلم انظالم نجات
 یابند زیرا مقصود ما این است که چون بزودی ابتدائی جدید احاطه خواهد نمود و تو
 از آن خارج باشی شاید نصرتی از دست برآید و ما کیفیت حبس خیال در مصر و اسکندریه
 و تبلیغاتش در مجلس راضی بخش سابق شرح دادیم و او خود در مثنوی که در عتبات سال ۱۲۸۵
 نظم نمود چنین سرود بعد از آن انگشت فضل دادری رفت و ما کن گشت و اسکندری
 از قصه حبس بود بخانیل خون جگر در جبرئیل حبیب از ادره چهارم از آن بیشتر رفت می میرزا ^{دادگر}
 چهارم روزی مانده در مصرستم که جنای قونول ملک عجم بیگانه در مصر محبوس آمده
 با غل و زنجیر مانوس آمده در بعضی بود اینجا شگبار فی زن زنان بلکه از هر آن باز
 بعد از آنش با غل و زنجیر و بند دارد اسکندریه کرده اند چند روزی بوده در زندان است
 همه زندان و گرگان پای بست بعد از آن چون دیده اند شش نگاه کرده اند اظهار غم و آه
 بابت حمت بر خشن بگشاده اند جاش در حبس اکابر کرده اند تا کنند از حال او تحقیق تمام
 لاجرم بوده در آنجایش مقام اندر آن مسکن خیال خون جگر دیده از قوم نصاری بگفتند
 عالم و معروف مشهور بلاد ظاهر از حبس صلاح و هم سداد چون نبییش دیده و زنده

کرده بلیغش این مرصع چند روزی کرده با وی گفتگو نمانده خرق حجاب از به او قطع از خرد او
 سوی محبوب بها قبل شده هر حق با دیده بر ایوان او عشق حق آتش زده بر بنا او بود شکر زنده بر روی با
 که مرا بر حبس کردی مبتلا تا مرا بخش ز غفلت بجات ساغوم نوشانی از آب حیات هر شب بر زنده در مردم
 فکر ذکر او با بوده است پس هم نفس مانند میل با میل در فغان از جگر محبوب جلیل هم نفس بودند با نور جگر
 تا شدند از قفسه با خبر این خبرشان فاش شد وقت عروبا صد شکر از افادشان اندر قلوب
 تا طوع آفتاب آفتاب مرام نایه مگردند در بالای بام کای با مشرب در این ساحلی کی خیال بیکان غافل
 گر چه ما هم در کنار این بیم لیک ممنوعیم و در سخن عینم از غایت کخطر بر روی ما از غایت بشادری بر روی
 بودند رس نام از خنده دست شیدیل از حالت او محمودا فارس روح انشب پشور و ما با دو صد آه چنین آه
 نامند از خون دل مرقوم کرد پس شریا اندر او مکتوم کرد... نغمه ادوی بلجان مسیح جانگذار و شل مدار و صبح
 ... کو یا صد سال بود ز اهل مستیز از دجه محبوب بها... ادو شسته بود لوحی خوش شربت پس میل زار مکتوم کرد
 فارس انکتو بهار اسیرت پس بهر چون غریق اندخت دست نا جوانه زلف نصاری مشخوم با هزار آداب پیش
 گفت خود را با تا سرش کن آنچه میگویم بصد جان گوش کن در بغل گذار مکتوب ما با دو صد حکمت بود اندر
 اندر آنجا ناهداری حال است و لبر این خداری حال است هست ادرا خاد با این ن که شباهت مستیشن دیگران
 دست او مکتوب تسلیم کن زمین زارش دو صد تعظیم کن پس بگو کای خادم دلدارن رحمتی فرما بحال زارن
 من که محروم ز برم و لستان تو مرا یاد دار در آن گستان بر دروم و لبر من بر سه زن پس بگو ادو مکتوب
 بعد از آنم از جوابی شاد کن و زخم جبران مرا آزاد کن الغرض آن مکاتیب آنجنان شد با وی ادوی نیک است
 هست خود را بر خیزت گاشت داد دست خادم مهم آنچه داشت خادم نه سوی عرض شهر شد

همه مکتوب نزد شاه شد خواند مکتوب نبیل اندر حضور گشت نازل لوحی از عرش سرور
 آن جوان هم بر قاف آمد رسید آنچه عیاشش ندیده بود دید شد محل رحمت رب صیل
 داده شد بردست ادلوح نبیل فلک در پیش از این فرصت نداد درهازم رو بسوی ره نهاد
 بعد از آن مکتوب فارس بحضور خوانده شد در حضرت حضور طرفه مکتوبش بسی مقبول شد
 لوح عظیم بر او منزل شد بیک مانع گشت تقدیر از وصول کرده قصد فارس آمد در حصول
 چونکه رافع گشت رابع سوی او همچو گل اشکفته آمد روی او ... هم در آن ایام بیرون شدند
 آتش اندر نصاری زد کند گشت از زندان خلاص و همچو ناز شعله زد بر جان سگان یار
 انقلابی در نصاری او فساد گویا ما پیشان محشر فساد اکثری وقف بر این طلب شدند
 منتقب از این سوی ایشان شدند را نظرف هم آمد آن رخسار جوان از طاقات بها آرد بجان
 او هم اندر خلق بی انبار بود شهر قبطین ساعت ساز بود نارا دور دیگران هم بزور حجت
 چند تن از کیش سابق دیده دخت و چون نبیل و فارس مذکور در محسن تبلیغ مسیحیان بهمت
 نهادند رئیس محسن اندیشه کرد که فتنه برپا شود لا جرم دیر از اسکندریه نفی با ناطول کرده محسن
 نمودند و پس از چندی مستخلص شده بغیر بس رفت و آن موقع ما همی از اقامت میرزا ایچی ازل
 و همراش در آنجزیره گذشت و نبیل شنید که در قلعه مانعوا صاحبوس اند لا جرم بد بخارفت
 و از احوال مشکین قلم و سیاح و آقا محمد باقر تهرود چی و عبده لغفنا را اطلاع حاصل کرده بعضی قطعات
 ورقه ما در مشکین قلم و آنان برای محضرا بهی گرفته بسیار صوب عکا گشت و سیه محمد
 اصغرفانی و همراش که بمضادت و فساد قیام داشتند خبر یافتند بگرومت عکا اطلاع

داده و برابردن کردند با جرم در اطراف عکا همی طرف روزه ذناب ایاب نمود در روزی در بیرون
 قلعه در نواحی عزالدین که شمالی عکا است با توجه و شیباق بی انقی باستان و متوجه بقبر
 ایهی شد ناگهان جمال بین از شباک غزه نوعی اظهار ملاحظت فرمودند که مفتت سجده
 بجای آورد و مناجاتی از قلم ایهی در حشش صادر شد و بعد از آن مدتی در جبل کرمل و حوالی آنجا
 و غیره باسر برد تا اذن درود یافت و بعد کا داخل شد و هشتماد یک روزه در قلعه شرف
 بمحضر ایهی و متلذذ با نواع نعم و الاکت و او خود در بیان کیفیت واقعات مذکور چنین
 نوشت و غروب و داخل قلعه عکا شدم و در جامع هزار نماز خواندم و میگرددیم که آقا رضیاً
 دیدم الی آخر کلامه که مفاد آنرا در بخش سابق نگاشتم و مدت چهار شبانه روز مخفیانه در حجره بجای
 متعلق بمیرزا اموی عبد الاحد شیرازی که تازه بعکا وارد شده حجره تجارت بایس نمود تا با نویسد
 موافق بجهت این امر کرد و زینت و از حجره و می خارج نشد و روزی در حجره را مغفل کرده میفرستند
 و شبها بملاقات بیهی از اجبا میرسید حسب الامر تمامت واقعات خروج از ادرنه تا استغناء
 در سخن عظیم را در یک مشنوی بنظم آورد تا ملاحظه و اصلاح فرموده با حاجی شاه محمد امین البیان
 نشادی بایران فرستادند چنانکه در یکی از منقوله های مشنویس مینور است بهفت
 چون شاه در عکا بماند این پریشان را بنیرم خویش خواند بود از فضل ملک مستدام و لقا
 هشتماد یک روزه مقام و بنا حسب الامر بایران برگشته سفر در بلاد و قری نموده صد
 کثیر از عهدی ساخته امر ایهی را منتظر نمود و چنانکه در ضمن بیان احوال قفقازیه آوردم در آن
 نیز علم بدایت برافروخت و بدین طریق علامه میل عظیم از آغاز شرف شمس ایهی تا یوم

خدمت خلیفیم باین امر نمود و شعله سزاره در مقابل افکار و اعتراضات با سیه گشت و الواح کثیره مانند سوزده لیم
 سوزده انج و غیره را در حشش صددور یافت و بلاخره در جوار فصل و غایت در حکما بیارمید و با اجاب
 عراق و ایران مکاتبه کرده قصائد و غزلیات و رباعیات و مشنویات بسیار در بیان و احوال
 عدیده و در استدلال و تیرور مدیکه ابسی و در مرثی و در موعظ اخلاقیه از وی باقی ماند و ما مقدار
 کثیر از اشعارش را که حاوی بیان کیفیت و ضبط تاریخ بعضی از واقعات فیه بود در مواضع عدیده
 از بخشهای این کتاب ثبت کردیم و از مجموعه تشریح تاریخ که در واقعات اول امر بدیع الی سابق
 ۱۳۰۷ نگاشته استفاده نماندیم تا آنکه در حادثه غروب شمس جمال ابسی شدیداً متاثر
 شده طاقت تحمل مصیبت ظلمی نیارود و اشعار پر سوز و گداز بسیار بگوگویی سرود منها
 چون من حیران که قائم نذر شب بیدل دلی روح دائم روز و شب دو در بالا و پدید آید کباب
 حیرت اندر هستی در این تراب ذوق دیدارم بهر سو میرید آن جمال و آن قیامت را بدید
 میروم تا در غمش گریم سراغ دور گردون را بگردم طاق طاق کی کجا یابم نشان از بی نشان
 آه آه از درد بیدرمان جان جز گر این پرده مارا بردم سوی اوج از خاک برگردونم
 دوزخ همچون دار برانمون زخم چاره غم در فحای جان کنم و عاقبت خویش را بعد از چند روز
 واقعه عظیمه بدریا کند. بلاک ساخت و چون اجابت بر ما مقود دیدند و بجزرت غصن اعظم
 معروض داشتند از هر سو در حشش و طلب امر فرمودند تا آنکه حید غریق را در محلی از ساحل حکما یافتند
 و حسب الامر در قبرستان حکما مدفون نمودند و بر لوحه قبرش چنین نوشته است هو التائب
 قد استغفرک بسبیل فی جوارحه و به کلیل باکن بر قلبم بر دم طریق و ندیدم این سال غریتم کن غریق

و ما برای نمونه بنده از اشعار قبوعه اشراعت می نمایم مهنا در تمام اظهار و عیب گفت
 طلعات قدس شبارتی که جمال حق شده بر ملا بزنی ای صبا تو بخت خوش برگزیده زنده دلان صلا
 بد ای کوائف منظر رعایت شده مقتدر در منظر شده مشتهر متهیا بمحمد
 شده طلعت محمدی عیان که با کاند علم بیان زنگان دو هم جهانیان جبروت قمر قدس عسلا
 بسیر شوکت و غر شان منبت آفتاب نشان بز این صلا بلا کسان که کرده در عیان و ملا
 چه کسی طریق را رود کنمش نه که خبر شود که هر که عاشق من شود ز بر محنت و ابتلا
 کسی از کرد طاغم نگرفت حمل و لایتم کنمش بعید رحتم در پیش قهر با بدلا
 صدم ز عالم سر دم اهدم ز منبع لا صدم بی اهل افده آدم و هراتی لمقبلا
 قیامت نار شتی اما اذا است برکم مکذ ز ساحت قدسیان بشنو صغیر علی بی
 منم اللطوف صینسی منم السیفه ایمنی منم آن منیت بی منی و اقد طرت مجتلا
 شجر مرفع جان منم ثریان و عیان منم ملک ملک بیان منم و بی لبیان فقه علا
 شهده ای طلعت یار من بدو بدوی یار من سرود جان کینید نار من که نم نهنه کر بلا
 ایضا

هویت ایندم که در درمن دگوید بدم زانکه منصورم من صور وجود و عدم
 دم بدم حادتم و مالک ملک قدم جوهر ذات عیان گشته ز سر تا قدم
 کل اما صفاتند عبسید و خدم
 هو نانی است اما در دم وی چه نیم نیم اندر دم وی فی وی فی غیر ویم

گر باشد زوی ایند مدد من بسج نیم نه میا هوی وی است این همه میهای و همیم

نه منم او و نه او من هم ز او این منم

او منم آنچه جهان است نهان است من او گر نه او من نه من او کینت که گوید که بگو

من هیان آنچه تن و جان بتمیص انا هو رو کابی سوی را خاشنگ در ده سو

که در فضل و نه در وصل و نه در پیش و کم

نیم از عالم خاک از تن خاکیم چه پاک پاک آرز که نشد پاک از این عالم خاک

خاک تسلیم در فاش ز خودی رسته و پاک پاک از خیر ضد هسته ز پاک در هلاک

دم روح بقدر سی در تن خاکی بدیم

کینت آنکس که در در دل و جان در رک و پوست چیت ایند مدد همه در دشمن دوست

نیست پیدا بجز او آنچه نه پیدا همه او است مو هو نفس انا یا انا مقص هو هو است

گویدم قطره چه دم مرنی از موج نیم

منم آنخالق لاهوت و عیان در ناسوت زمین در یسارم جبروت و ملکوت

نه بسم و نه برسم و نه بوصفم نه نفوت بکشم بر همه عالم قلم نفس و ثبوت

خلق لاهوت کنم خلق زبانی قلم

نه ز نور و نه عقل و نه نفس و افلاک نه ز بار و نه ز باد و نه ز آب و نه ز خاک

جو هر قدس بسیظم که بذات از همه پاک بر همه شیء محیطم و منزله ز ادراک

بری از قید و ز آزادی و شادی و غم

خانی کلم و در کل میرا از کل لفظ و صدمت فی و اشیا نذا کوس و دهل

تاجه بیبل نشوی کی شنوی نفخه کل صاحب اعم و همراهم و نادای سبیل

نقطه و صدمت و جامع کل کلم

من خود آن غیب منسیم بشهر آمده ام جوهر قدس بیستم بحدود آمده ام

در برای عدم از ملک وجود آمده ام محض خود آمده ام تزیی سود آمده ام

نه در شرقم نه در غربم نه در عرب نه در عجم

ای که از شدت اظهار بس مستوری نبود غیر تو ام مقصدی و منظوری

بدم از کله سر تا قدم من صوری تا زخم در دل عالم علم منظوری

دار بر نور شود از جلوات علم

ای که از کثرت پیدای خود پنهانی دانم اینقدر که عالم چمن و تو جانی

در جهان جانی و در جهان جهان جانی آنچه پیداست توئی و آنچه نه پیداستی

بیش از این نیست گر نایه علم و حکیم

ای که در عین سیاهی بنمائی نوزم اقرب از من بمنی من ز چه از تو دورم

آب حیوان تو در خاک تن و بجز بوم گشته پنهان من از ظلمت خود رنجورم

صدم خسته پابسته قید صنم

ای که در وادی لاجد تو همچون گسم جز خیال تو نباشد سر و کاری بکسم

عین عنقا بشدم گر بو صالت رسم بران از تن خاک می و هو می و هو سم

کز نقین نخل و مستقل دندم

ای که از شوق حضور تو ز خود بجزم
خوایم گر چه خویش من از خود بدم
گردد آئی بدم پیرین خود بدم
طبع از جان بدم چون تو بمانی بدم

هم ز بوی تو شود زنده عظام رحم

ای که از بای تو در بید حیات وجود
دی که از بای تو در همله از غیب بشود
بیدله همله از غیب امر تو بود
هم ز تو هر که سلسله جنج کبود

چکنم بجز از سر حدوث و قدم

ای تو سلطان قدم مبدع تن جوهر پاک
عالمی فطرتی و مالک اسما صفات
چکنم زین تن شطرنجی بی سود و ثبات
شسوارم که ز نرینگ پیاده شده است

برمان از علمت زین غم درینج و الم

آن گروهی که ز خمر هو هو محموزند
همه بردار انا الحق بجهان منصورند
بیر و پاز چه گشته که سراپا فوزند
همه در قرب خدایند در خلقان دوزند

کی با ایشان برسد ناله این زیرم

روح قدسند و لطیفند تبرک بشیر
معنی سافج انسد در حجام صور
در سیاهای متجلی همه چون نور بصیر
آن بسینند که محدود و منصور منظر

از وجودم چه خبر من که بکنم عدم

ای خوش آنان که بسی روز و شبان کوشیدند
ز آتش عشق بها از دل و جان جوشیدند

دل باد